



مردی که به شیکاگو رفت

خنزیرهای هندی در یک قفس مشخص می رفتند - چون در روز چندین بار با اینها سروکار داشتیم - تعداد دلخواه آنها را معین کرده، در حالی که این حیوانات کوچک خوشبخت به این طرف و آن طرف می دویدند، آنها را می گرفتیم و توی قفس می کردیم. مشاهده کردیم که تعداد قابل توجهی از آنها مفقود شده اند.

بعداً متوجه شدیم که این عده در هنگام فرو ریختن قفسها، زیر قفسها مانده و از بین رفته اند.

بالاخره به این نتیجه رسیدیم که حیوانات سالم را که در قفسهای دیگر بودند توی قفسهای حیوانات بیمار قرار دهیم. در حین انجام این کار متوجه شدیم که لااقل از نقطه نظر شماره گذاری کلیه حیواناتی که پزشکان روی آنها آزمایشاتی انجام می دادند، سر جای خودشان قرار گرفته اند.

سر آخر به سراغ خر گوشه رفتیم. آنها را به دو گروه بزرگ تقسیم کردیم: اول آنهایی که روی شکمشان پشم وجود داشت. دوم خر گوشهائی که روی شکمشان پشم وجود نداشت. می دانستیم تمام خر گوشهائی که پشم شکمشان تراشیده شده برای آزمایشات آشهائییم - **زوندک** باید مورد استفاده قرار گیرند. شناخت علمی ما از این حد تجاوز نمی کرد. علت این آشنائی هم این بود که ما پشم شکم آنها را تراشیده بودیم. ولی یک خر گوش معین، به کدام قفس تعلق دارد؟

ریچارد رایت

از این مطلب هیچ نمی دانستیم، من مسئله را خیلی ساده حل کردم: خر گوشهائی که پشم شکم شان تراشیده شده بود شماره کردم. تعدادشان از ۱۷ تجاوز نمی کرد.

سپس به شماره کردن قفسهائی پرداختیم که روی شان علامت «آشهایم-زوندك» به چشم می خورد. بالاخره هر خر گوشه را که پشم شکمش تراشیده شده بود همین طور الله بختگی توی يك قفس جای دادیم، و از نقطه نظر شماره گذاری محاسبه من درست می نمود. به هر حال این کشور امریکا بود که به ما شمردن را یاد داده بود...

در پایان کار، تمام حیوانات مرده را توی روزنامه پیچانده، آنها را توی صندوقهای زیاله مخفی کردیم.

کمتر از مدت يك ساعت تالار نظم و ترتیب خود را باز یافته بود، یا لااقل نظمی که ما چهار سیاهپوست عرضه و قدرت اعاده آنرا داشتیم و خود می پنداشتیم که تالار را به صورت اولیه در آورده ایم. چفت در را باز کردیم و همگی نشسته بودیم و خیلی بو اش حرف می زدیم و در عین حال منتظر عواقب کار بودیم. سوگند یاد کرده بودیم که این راز را بین خود نگهداریم: از خود می پرسیدیم که پزشکان در حین ورود به تالار و شروع به کار چه عکس العملی نشان خواهند داد.

بالاخره پزشکی که موهای خاکستری داشت و بلوز سفیدی به تن کرده و عینکی به چشم زده، وارد می شود. او آدم مطلع و جدی و

مردی که به شیکاگو رفت

خاموشی بود. سینی اش را با خود آورده بود که روی آن يك شیشه آب دزدك و يك شیشه بلوری وجود داشت و در داخل این شیشه مایع اسرار آمیزی بود.

- خواهش می کنم موشهای صحرائی را بیاورید.

كوك به حالت دور رفت که تقاضایش را انجام دهد، نفسهایمان را توی سینه حبس کرده بودیم.

كوك قفسی را که دکتر معمولا در این ساعات طلب می کرد، به دست گرفت و بهد کتر داد.

كوك موشهای صحرائی را یکی یکی گرفت و بهد کتر داد. او در زیر پوست هر يك از آنها آن مایع اسرار آمیز را تزریق کرد. سر آخر چنین زمزمه کرد:

- متشکرم، **كوك**

كوك بالحن خفه و به صورت تند و نامفهومی جواب داد: - کار مهمی نکردم آقا.

وقتی که پزشك عزیمت کرد، به همدیگر می نگریم و جرأت آنرا پیدا نکردیم که تصور کنیم رازما دیگر بر ملاء نخواهد شد. آن چنان اسیر ملال بودیم که نمی دانستیم باید خنده کنیم یا به هم فحش بدهیم.

پزشك دیگری بدرون آمد و گفت:

- خواهش می کنم که خرگوش **A. Z** نمره ۱۴ را به من

بدهید:

ریچار درایت

من گفتم :

— چشم ، آقا .

— خر گوش را به دستش دادم و پزشک آنرا به طبقه بالا ، به تالار عمل جراحی برد . همش در انتظار این بودیم که ببینیم نتیجه و دنباله کار چه خواهد شد . هیچ خبری نشد .

تمام بعد از ظهر ، پزشکان وارد و خارج شدند . هر بار به جانب تالار می دویدم برای چند لحظه ، شستشوی پلکانها را اول می کردم تا پیرسم چه اتفاقی افتاده است و هر بار اطلاع حاصل می کردم که پزشکان پی به چگونگی قضیه نبرده اند . وقتی که کار تعطیل شد ، ما خود را پیروز و سرفراز احساس می کردیم . **کوک** با خود ستائی چنین زمزمه کرد :

— آنها هیچ وقت پی به چگونگی قضیه نخواهند برد .

دیدم که بر اند حالت شق ورقی به خودش گرفته است . می دانستم که خوش بینی توأم با تناقض گوئی **کوک** ، اورا آتش می زند ولی یاد منازعه شان آنقدر در خاطر هاش تازه بود که نمی توانست چیزی بگوید .

یکروز دیگر هم سپری شد ، ولی هیچ جریانی اتفاق نیافتاد باز یک روز دیگر آمد و همچنان بی حادثه گذشت . پزشکان ، حیوانات را معاینه می کردند و چیزهایی را در کتابچه های سیاه و دفترهای بزرگ سیاه شان یادداشت می کردند و همچنان به رسم کردن خطوط سیاه و قرمز به روی گرافیک ادامه می دادند .

مردی که به شیکاگو رفت

یک هفته گذشت و ما به هیچ وجه خود را در معرض خطر احساس نکردیم. حتی یک سؤال هم از ما نشد.

مسلمانان چهار نفر سیاهپوست، فوق العاده فروتن بودیم؛ بیشتر از این بابت که در تحقیقات، به هیچ وجه شرکت نمی‌جستیم، و خود را قاشق هر آش نمی‌کردیم ولی اغلب از خود سؤال می‌کردیم که پس از آن راز مشنوم، چه فعل و انفعالی در آزمایشگاه صورت گرفته است؟

آیا چندین فرضیه علمی را (که قبل از حادثه آن روز یخ زده زمستانی) که داشت به نتیجه مثبت و قابل توجهی می‌رسید، به علت به دست آمدن، نتایج غیر مترقبه و غیر منتظره (ناشی از همان حادثه) به دور ریخته‌اند؟ آیا با چند فرضیه تجربی شده و به مرحله اثبات رسیده به علت به دست آمدن نتایج عجیب و غریب و نو ظهور بعدی که مشاهدات جدید و شگفت‌انگیزی عرضه می‌داشت، مواجه شده‌اند؟ آیا چند محقق مستغرق در اندیشه‌های خویش - که یکی از آنها همان کسی است که زمان لازم برای نظافت اتاقها و پلکانها را با کرومومتر اندازه‌گیری کرده بود و نیز اغلب در حالی که در عالم تخیلات اندیشه‌های خود غوطه‌ور بود، بطور ناخودآگاه از پلکان‌های خیزی که من با کوشش و تلاش فراوان آنها را نظافت کرده بودم راه می‌رفت و زحما تم را به هدر می‌داد با دیدی کوتاه و دیوانه‌کننده، با یک حقیقت تازه عملی خود را مواجه دیده‌اند؟ باری ما به هیچ وجه

مردی که به شیکاگو رفت

یک هفته گذشت و ما به هیچ وجه خود را در معرض خطر احساس نکردیم. حتی یک سؤال هم از ما نشد.

مسلمانان چهار نفر سیاهپوست، فوق العاده فروتن بودیم؛ بیشتر از این بابت که در تحقیقات، به هیچ وجه شرکت نمی‌جستیم، و خود را قاشق هر آش نمی‌کردیم ولی اغلب از خود سؤال می‌کردیم که پس از آن راز مشنوم، چه فعل و انفعالی در آزمایشگاه صورت گرفته است؟

آیا چندین فرضیه علمی را (که قبل از حادثه آن روز یخ زده زمستانی) که داشت به نتیجه مثبت و قابل توجهی می‌رسید، به علت به دست آمدن، نتایج غیر مترقبه و غیر منتظره (ناشی از همان حادثه) به دور ریخته‌اند؟ آیا با چند فرضیه تجربی شده و به مرحله اثبات رسیده به علت به دست آمدن نتایج عجیب و غریب و نو ظهور بعدی که مشاهدات جدید و شگفت‌انگیزی عرضه می‌داشت، مواجه شده‌اند؟ آیا چند محقق مستغرق در اندیشه‌های خویش - که یکی از آنها همان کسی است که زمان لازم برای نظافت اتاقها و پلکانها را با کرومومتر اندازه‌گیری کرده بود و نیز اغلب در حالی که در عالم تخیلات اندیشه‌های خود غوطه‌ور بود، بطور ناخودآگاه از پلکان‌های خیزی که من با کوشش و تلاش فراوان آنها را نظافت کرده بودم راه می‌رفت و زحما تم را به هدر می‌داد با دیدی کوتاه و دیوانه‌کننده، با یک حقیقت تازه عملی خود را مواجه دیده‌اند؟ باری ما به هیچ وجه

ریچارد رایت

توانسته بودیم که برای این سئوالها جوابی پیدا کنیم و به حقیقت این امور واقف شویم

به کرات تصمیم گرفته بودم که نزد مدیر مؤسسه بروم و حقیقت امر را با او در میان بگذارم ، ولی هر بار ، که در مورد این تصمیم می اندیشیدم به یاد می آوردم ، که همین مدیر بود که به آن جوانک دستور داده بود که در هنگام کار مراقب من بوده در کارم نظارت کند و حتی حرکات مرا با کرومتر اندازه گیری کرده با توجه به اندازه گیری هر حرکت دستم معین کند که فی المثل نظافت فلان اتاق حد اکثر باید در فلان دقیقه خاتمه یابد . همین آقای مدیر بود که مرا به مثلاً به يك موجود بشری نمی نگریست . در دنیائی که او در آن می زیست من چیزی به حساب نمی آمدم . در هفته سیزده دلار به من پول می دادند که می بایست با همین مبلغ چهار نفر را نان بدهم . آیا درست بود که نقش يك آدم ایده آلیست را ایفاء می کردم و خود را در معرض خطر از دست دادن همین سیزده دلار قرار می دادم؟ مضافاً اینکه با این عمل نفرت و کینه برانند و کولک را بر می انگیزتم ، زیرا که می پنداشتند علیه آنها «جاسوسی و سخن چینی» کرده ام . اگر مدیر مرا بیرون نمی کرد ، این دو کاری می کردند که از خیر سیزده دلار بگذرم و کارم را ول کنم .

از نظر اولیای بیمارستان ما چهار نفر با همسایگان خود ، یعنی با حیواناتی که پرداختن امور آنها به ما محول شده بود ، هیچ فرقی نداشتیم و رفتار آنان با ما مشابه با رفتاری بود که در مورد این

مردی که به شیکاگو رفت

حیوانات اعمال می کردند. ما چهار نفر در مجاورت این حیوانات در را هروی زیر زمین ساختمان زندگی می کردیم. از نقطه نظر روانشناسی، نحوه انجام کار و هدف های بیمارستان گودال وسیعی ما را از اولیاء سفید پوستان بیمارستان جدایی کرد، رفتار اولیاء بیمارستان در مورد ما چهار نفر سیاه پوست، درست مثل رفتار دولت امریکا از سه قرن به این طرف در مورد سیاه پوستان است؛ بدین معنا که ما را در تاریکی پست ترین نواحی زندگی امریکائی محبوس نگه داشته اند، و این ما بودیم که کم کم کوشش کردیم تا قوانین خاص آداب و اخلاق و وفاداری و درستکاری خودمان را تهیه کنیم.

مردی که می پنداشت :

« خدا این جوری نیست »

... تشابهی پیدا می کند

... در امتداد

... در آن کوه را که در میان دیوارهاست و لایه و لایه

... در آن کوه را که در میان دیوارهاست و لایه و لایه

... و لایه و لایه

... و لایه و لایه

... و لایه و لایه

... و لایه و لایه

... و لایه و لایه

- جون، نیگا کن، داریم توی جنگل انبوهی داخل میشیم، میون دیوارهای بهم فشردۀ سبز گونۀ، میون دیوارهایی را که پر از پیچ و خمهای انعطاف پذیره، احاطه شدیم.

- السی، اینجا طبیعت، رب النوع س.

- چه بود؟ فریادی به گوشم خورد.

- باید یه حیوون وحشی باشه.

- خدایا اگه شب توی این جنگل، غافلگیر بشیم، از وحشت

می میرم.

- مٹ اینکۀ خورشید، از میون این شاخ و برگها به داخل

راه پیدا نمیکنه، توی این جنگل مٹ اینکۀ همیشه شبه... گوش

بده صدای این تام تام رو میشنوی؟

- اوه جون، چقدر خیال انگیز و... اسرار آمیزه. مسیح

مقدس، برای آدمائی که توی این جنگل اقامت دارن، چه آخر

مردی که می پنداشت... ..

عاقبتی رو در نظر گرفته‌ای؟

- بنظرم می‌اد که توی این جنگل همان آخر عاقبتی رو برای

سیاه پوستها در نظر گرفته که در میدان کنکور پاریس، برای ما
در نظر میگیره .

- جون عزیز... ..

- چیه؟

- از اینکه پاریس رو ترک کردیم، خوشحالی؟

- مسلماً، عزیزم .

- آگه واقعاً این طور فکر می‌کردی، این حرفو نمی‌زدی.

- گوش بده . ما موافقت کرده بودیم که باهم مشاجره نکنیم.

- گنجینه من، مشاجره نمی‌کنم . اما جون باید که من

بدونم، من تورو از آن اودیبل دو فور هراس انگیز جدا کردم.

وتورو برای اومدن به اینجا بستوه آوردم . آیا راضی هستی؟ آیا

اینو احساس می‌کنی که به زودی خواهی تونست نقاشی بکنی؟

- حدس می‌زنم . ما باهمیم . آیا همین برای توبس نیس؟

- دوستت دارم، جون .

- مسلمه عزیزم . هوم... مواظب باش! وقتی که منومی بوسی

نمی‌تونم رانندگی کنم... ..

- هوم... نیگا کن . آسمان داره تیره و تار میشه... ..

- آره . مث اینکه می‌خواد بارون بیاد . در این سرزمین،

هوا هر ربع ساعت تغییر می‌کنه... این افریقائی هارو نیگا کن .

ریچارد رایت

فوت‌های کتانی به خودشون پیچیده ، در کنار جاده ، پای برهنه
راه میرن . اوه ، من اینجا نقاشی خواهم کرد .

-- فکرمی کنی کجا دارن میرن ؟

-- میرن لوازمات زندگیشونو بخرن . یا به دید و بازدید
میرن . شاید میرن معشوقه‌های کوچولو شونو ببینن . لعنت خدا بر
شیطون ، هوا داره مث درون اجاقی تاریک میشه . بهترین کار اینه
که چراغای ماشینو روشن کنم .

-- این یه تیکه رعدو برق اومد درس بالای ماشین ترکید .

-- بهه ! داره بارون میاد . مث آبشار . باید برف پاکنو کار

بندازم . این نور آرو، نیگا کن !

-- این قدر تندرو جون . اینور آ نور جاده یه عده دارن راه

میرن .

-- هه . این مجسمه‌های جنبان رومیگی؟ تا چشم بهم بزنی جاده

تغییر شکل می‌ده . تف ، مث اینکه ماشین داره به زمین گیر می‌کنه . نباید
خودمو نو توی گودالی گیر بندازیم .

-- منظورت اینه که افریقای‌ها مارو میگیرن ومی‌خورن؟

-- نه عزیز دلم . هه ! و ناماها رو مث خداها پرستش می‌کنن .

-- جون ، مواظب باش ، نکنه توی گلها گیر بکنیم ! خیلی

از کومازی فاصله داریم ؟

-- یه سی کیلومتر میشه .

-- داری توی این گودالها به سرعت برق ماشین میرونی !

مردی که می پنداشت . . .

- عزیزم، تو بودی که می خواستی افریقا رو ببینی. باید این چیز آرو هم تحمل بکنی.
- جون خواهش می کنم مواظب باش، داری از جاده خارج میشی، اونجا یه عده آدم دارن راه میرن . . . عزیزم، بایست و منتظر باش که بارون تموم بشه.
- نمیشه. مث اینکه هوا اداره یه کم روشن میشه. حالا دیگه میتونم سریع تر برم.
- جون، ترمز کن! بایه نفر تصادف کردی.
- اوه! بر شیطان لعنت.
- ترمز کن! ما بایه مردی تصادف کردیم! مرد توی گودال افتاده، اوه خدای من!
- ماشین به زمین گیر میکنه. . . . ولش کن السی، ناراحت نشو. این گوریل ها رو هیچی آسیب نمی رسونه. . . تو، توی ماشین بمون، میرم ببینم که چی شده. . . السی، بیرون نیا!
- ولی مث اینکه مجروح شده!
- توی ماشین بمون! توی این توفان تا مغز استخونت خیس میشی! اوه، خوب. . .
- جون، تکون نمی خوره. خونش داره می ریزه.
- سرش زخم برداشته. . . پسرم حرف بزن، من ترا انداختم؟ صدای مرا میشنوی؟ دردت گرفته؟
- اووه. . .! سرم آگا!

ریچارد رایت

- میتونی بلن شی ، سرپا بایستی ؟ نه ؟ الان ترا با خودم می برم . **السی** باید اینو به دکتر رسوند .
- **جون** ، آیا صدمه شدیدی دیده ؟
- چطور میتونم بدونم ؟ **السی** بیا سعی کنیم اینو بندازیمش توی ماشین . یا لا چیزی نیس .
- پسرم . دراز بکش . اینجا . بهتر شدی ؟
- اوه ، آگا ببخشین مرا .
- ها ؟ چی رو ببخشم ؟
- ببخشید . ماشین آگارا سر من رسانید آسیب .
- چی ؟ هه ، هه !
- داره هدیون میگه ، **جون** ؟
- نه . هه ، هه ! هیچی این میمونارو آسیب نمیرسونه ! توراۀ کومازی هسیم . شرط می بندم که سپر ماشینم بیشتر از سر گنده اش آسیب دیده باشه .
- **جون** ، این صدای تام تام مقدس . . . تنمو به لرزه انداخته .
- بارون تقریباً بنداومده . سرعت ماشینو بهتره کم کنیم .
- نه **جون** ، تندتر برو .
- **السی** ، بذار به هوای خودم ماشین بروم . چند لحظه پیش اگه آنطور منو دسپاچه نمی کردی ، این سیاه لعنتی رو زیر نمی گرفتم !
- این طور عصبانی نشو عزیزم . ساکت ! چی داره میگه ؟

مردی که می پنداشت . . .

عجب. داره آوازه می خونه . . .

از آن مسیحم ، از آن مسیح
هر آن چه که دارم و یا بوده ام
از آن مسیحم ، نه از آن خود
و خوبی و نیکی فقط آن اوست .

- می بینی السی ؟ نگفتم این گوریل چیزیش نشده .
- چه صدائی داره جون .
- پسرم ، سرت چطوره ؟
- خوبه آگا ، فقط خون يك کم می آید از آن .
- خوب ماترا پیش دکترم می بریم . بازم آواز بخون . . .
- چشم ، آگا . اگر می خواهد دلتان .

از آن مسیحم ، از آن مسیح
و ارباب من اوست ، سلطان من

مردی که می پنداشت . . .

عجب. داره آوازه می خونه . . .

از آن مسیحم ، از آن مسیح
هر آن چه که دارم و یا بوده ام
از آن مسیحم ، نه از آن خود
و خوبی و نیکی فقط آن اوست .

- می بینی السی ؟ نگفتم این گوریل چیزیش نشده .
- چه صدائی داره جون .
- پسرم ، سرت چطوره ؟
- خوبه آگا ، فقط خون يك کم می آید از آن .
- خوب ماترا پیش دکتر می بریم . بازم آواز بخون . . .
- چشم ، آگا . اگر می خواهد دلتان .

از آن مسیحم ، از آن مسیح
و ارباب من اوست ، سلطان من

واو حاکم روح و قلب منست
اطاعت ز قانون اومی کنم .

- اینارو از کجا یاد گرفتی ؟
- توی کلیسا ، از هیئت اعزامی آگا . کثیف کرد خون سر
من ماشین قشنگ شما .
- ناراحت نشو . میدم تمیزش کنن . خونها هم از بین میره .
- جون ، عجله کن ، از سرش مٹ یه خوک سر بریده داره
خون میریزه .
- السی گوش بده . دوباره شروع کرد به آواز خوندن .

روح تو آزاد است و هرگز بر گناهی تن نیالاید
بهر نجات تو مسیحا بر صلیب خویشتن جان داد
خواهی که ابلیس گنه ، مجذوب و در بندت نسازد
باید که جز فرمان او ، راهی نخواهی .

- جون، آوازش خیلی به آن صدای تام تام ، شباهت داره .
- او گیج و منگه . بگو پسرم ، کجا اقامت داری؟
- ندارم خانه آگا . می رفتم **کو مازی** دنبال کار .
- چه جور کاری میتونی انجام بدی؟
- آشپزی ، نو کری ، پیشخدمتی آگا .
- همین طور مرتب داری ماشین منو کثیف می کنی؟
- آره آگا . می خواهم معذرت از شما آگا .
- باشه ! تو **کو مازی** دکتر می شناسی؟
- آگا باید پیدا کرد **آدم جو جو** را . **آدم جو جو** معالجه می کند این را .
- ولی خیال می کردم که تو مسیحی هستی .
- اوه آگا ، آره هستم من مسیحی .
- خوب ، پسرم ، بازم واسه مون چیزی بخون ... **السی** بگو ببینم ، مث اینکه از حال رفته .
- **جون** ، چشاش بسه شده توی گودالی از خون ، به خواب رفته . تصور نمی کنی که مرده باشه .
- حالا تو شهر هسیم . واسه این سیاه زنگی مون باید بگردیم یه دکتر پیدا کنیم . نیگا کن ، اونجا یه تابلو با صلیب سرخ وجود داره ... **السی** تو ماشین بمون تا وقتی که من ...
- نه من با تو میام . من نمیخوام با این مرده تنها بمونم .
- **السی** این که هنوز نمرده . ببین ، نبضشو پیدا کردم .

..... ریچارد رایت

اولین باریه که نبض یه سیاه رو تودسم می گیرم آره ، ایناش !
حالش بدنیس السی . فقط از هوش رفته . تو ماشین بمون تا وقتی
که من ...

- جون ، من با تو میام .

- اوه ، خوب . هر طور که دلت میخواد .

*

- تصور می کنید دکتر که حالش بهتر بشه ؟

- بلاشك . ده تا بخیه به سرش زدم . شاید چند ضربه شدید به

آن وارد شده باشه . نتیجه قطعی وقتی به دست میآد که رادیوگرافی

بشه در این صورت باید چند روز بستری بشه . حال میتونین اینو به

ماشین برگردونین . مستخدم من ماشین تو نو تمیز کرده . پولش دو

لیره استرلینگ میشه

- بفرمائین دکتر . عجب سیاه پوستها قیمت پیدا کردن

- آگامی خواهم معذرت از شما . بعداً می دهم این پول به شما .

- خدا حافظ دکتر . بیا پسر م . اسمت چیه ؟

- اسمم بابوست آگا .

- جون ، می خواهی اینو تو بیمارستان بستری کنی ؟

- نه السی . میریم دفتر پلیس تعهد بدیم ، این خودش کلی

زحمت داره . بعد ورش می داریم و با خودمون می بریم .

- می تونیم اینو تو خونه دوپرمی بذاریم . مستخدمهای

مردی که می پنداشت . . .

دو پرمی ، سرگرمش می کنن .

- پسر ، ماشین مون اوناش ! برو عقب ماشین ساکت و
بی حرکت بشین .

- چشم آگا .

- اینومی گن خوش بیاری ! من باید ازیه سیاه زنده و بالغ
مواظبت و پرستاری کنم .

- چهره شو نقاشی کن ، جون ! چه کاری ازدستش برمیااد ؟
دراین مورد ازش چیزی پرسیدی ؟

- من تا کنون سیاه پوستی رو نقاشی نکردهم ... میگه که
آشپزی بلده . شاید بتونه برامون مفید واقع بشه .. میدونی ...
خدایا ... باز شروع کرده به آوازخوندن .

من به جانب صلیب می روم (۱)

۱- شعرهایی که قبل از این آمده و یا به بعد از این نیز خواهد
آمد ، (توضیحات زیر می بایست در ذیل صفحه ۱۲۰ نقل می گردید
که اشتبهاً در اینجا آمده است) در آغاز به نثر ترجمه کرده بودم
ولی بعداً تصمیم گرفتم که به متابعت از متن اصلی - نه از ماخذ
ترجمه حاضر : ترجمه فرانسوی - آنرا منظوم کنم . با آنکه این
ترجمه منظوم مقداری وقتم را گرفت خوشبختانه آن چنان دقیق است
که می توانم ادعا بکنم ترجمه منشور با منظوم چندان با هم فرقی
ندارند . مترجم

من که کور و ناتوانم و پلید
و برای این صلیب اعتقاد یافته‌ام
و درود من مرا به این رضایت رساند.

- جون ، تصور می‌کنم که حالش کاملاً خوب شده باشه .
- السی ، اینم از بخت و اقبال سفیدپوستی مونه . هه ، هه !

*

- تکون نخور بابو .. تقریباً تموم شده ... می‌دونم که این
طوری قرار گرفتن کاردشواریه ، ولی وقتی که خورشید مستقیماً تو
چهره‌ت بیفته من می‌تونم رنگ واقعی پوست تو ببینم .

- موضوع عجیبیه .

- آگا ، بابو هست سیاه .

- ... و قرمز و آبی و سبز و زرد .

- آره آگا . هه ، هه !

- چه چیز ترو به خنده انداخت ؟

- بابو می‌پرسید از خودش که برای آگا چه جوری هستند

سیاه‌ها .

- آره ... خوب ، بابو وقتی که من به اینجا اومدم ، شماها

همه تون بنظرم عجیب اومدین ، ولی حالا شما همه تون بنظرم مث

مردی که می‌پنداشت . . .

سفیدها هستین .

- هه، هه! آگا، بابو دارد می‌فهمد . گاهی وقتها ، بابو
می‌خواهد دلش ببیند کشور سفید پوست‌ها .
- هووم . . . شاید یه روزی بتونی ببینیش . ولی چرا دلت
می‌خواد؟

- آگا، سفید پوستها هستند از اقوی تر .

- بابو ، تکون نخور . یه تن رنگ زرد ، روی بینی ت هس .
بابو می‌خوام همان طور که داری آواز می‌خونی ، چهره تو نقاشی
کنم . تو وزن تام تام ، آواز بخون .

برای من ، این کرم مغلوک و مرطوب و پست
خداوند من زندگانی خود باخته
خداوند من خون خود باخته
و آیا سرخویش را هم فدا می‌کند؟

- آگا درمی‌زند کسی .

- منم : السی .

ریچارد رایت

-- عزیزم بیا تو. تقریباً کارم تموم شده.

-- جون، تو هیچ وقت خیره کننده تر از این چیزی نکشیده‌ای.

-- باید يك نقطه سبز رو گونه بابو بذارم. آواز بخون

بابو. آواز خوندنت به کارم کمک می کنه.

به پای صلیب، در آنجا که بار نخستین چومن

نور را دیده‌ام

گران بار قلبم که گردان و چرخان زمن دور شد

ومن یافتم عشق شیرین تر از جان: ایمان خود

و هر روز خود را کنون چو سلطان خوشبخت

احساس خواهم نمود

-- اینا اینجاس. پسر م، چطوری؟ خسته‌ای؟

-- نه آگا ولی درد گرفته گردن بابو.

-- تصویرت چطور از آب دراومد بابو؟

-- خانم، آگا در آورده بابورا مثل يك گل سیاه درخشان.

-- هه، هه! آدم خیال می کنه که داره یه انتقاد هنری رومی شنوه.

مردی که می پنداشت

خدایا ، یه مرتبه تهی شدم می تو نم یه تیکه گوشت گاوریه
مرتبه قورت بدم. کباب کجا پیدا میشه، بابو.

- آگا، کباب می خوان، همین الان.

- امیدوارم آنقد کباب روسرخ نکنی که بسوزه.

- هه، هه! کباب گوشت نه آگا. کباب جوجه خوب است برای

نهار آگا.

- آه، نه، تخم سگ! من بهت نگفتم بری جوجه بخری.

ازت خواسته بودم که واسم گوشت کباب کنی. کره خرفراموش کردی
که چی بهت گفتم؟

-- نه، بابو نمی کند فراموش.

- خوب اعنتی پس چرا رفتی جوجه خریدی؟

-- ببخشید آگا. خطا کرد بابو. این مذهب بابوست.

- مذهب تو؟ مذهب تو، ترا از خریدن گوشت گاو منع

کرده؟

- بابو به خاطر پاپاش که مرده، خریده است جوجه.

- قربون مصلحت خدا برم! پدر پدرسوخته ات چه ارتباطی

با این قضیه می تو نه داشته باشه؟

- بابو، خرید یک جوجه تا یک قربانی کوچولو بکند برای

مرحوم پدر خودش.

- اوه جون، این بابا معتقد به جوجو یعنی پرو

مذهب جنگلی هاس .

- آگا، بابو متأسف . ولی هست به گردن آگا گناہش .

- گناہ من ؟ گو سالہ ، من کی بہت گفتم برو جوجہ بخر ؟

- سر بابو ، تصادف کرد با ماشین آگا ، قربانی کرد آگا خون

بابو . و آگا ، داد به بابو کار . آنوقت رفت بابو ، خرید یک جوجہ ،

بریدند سر جوجہ را و داد ہدیہ خوش بہ پای بابو ، برای تشکر

کردن از خدا . بابو ، با خون تبرک کرد ، آگا .

- اوہ ، جون ، داستا نہایش دارہ منو دیوونہ می کنہ .

- ابلیس ، پس چرا اینو بہ من نگفتی بابو ؟

- آگا ، می خورد نہار ؟ خیلی هست لذید جوجہ قربانی .

- بریم ، نہارمون جوجہ قربانی س ، و توام بدو کہہ روبراش

کنی .

- آگا ، چشم .

- متوجہ ام ، جوجہ می خورد بہ خاطر اینکہ باماشینم زیرش

گرفتم . و او جوجہ ہا روبرای اینکہ از من تشکر بکنہ کہ با اتومبیل

اورو زیر گرفتم ، قربانی می کنہ . و بعد آنوقت باید ہر روز جوجہ

بخورم برای اینکہ پدر پدر سوختہ اش بہ خدا بگہ کہ چقد از این

تحفہ ہا کہ یک نمونہ فرداعلا شومن زیر گرفتم ، ہر روز زیر ماشین

میرن خب چہ می شہ کرد ؟ این ہم منطق جنگلی ہاس . ہہ ، ہہ . خوب

عزیزم ، تو نمایشگاہ منو دوست داری ؟

مردی که می‌بنداشت . . .

- می‌خواهی بگی که تمومش کردی ؟
- تموم ! تازه حالا شروع کردم که درزمینه سیاه‌کار کنم .
- جون ، در این زمینه کارات رنگ ما فوق طبیعت دیده
میشه .

- السی ، نمایشگاه پاریسم در خاطر تو مونده ؟ تصویر خودتو
به نظرت بیار ! آیا رنگی که به پستان‌ها افتاده بود ، شگفت‌آور
نبود ؟ واقعیت ، زیبایی‌س و زیبائی واقعیه . این همه آن
چیزی‌س که می‌دونم ، همه آن چیزی که می‌خوام بدونم . عزیزم
ایناروهم به‌یمن تست که میدونم .

- یادت میاد ، اینجا که اومدی فقط می‌خواستی از منظره‌ها
نقاشی کنی ، ولی از وقتی که با بوروزیر گرفتی . . . از آنوقت شروع
کردی از آدما ، از سیاه‌نقاشی کردن . . .

- آوازا و پوست سیاه بابو ، الهام بخش این چهل تا بلویم
شده .

- جون . تو پاریس وقتی مردم تا بلوهائی رو ببینن که در
زمینه سیاه خلق کردی ، نمی‌دونی چه سروصدائی راه میافته .
- آمد يك تلگرام ، برای آگا .

- متشکرم بابو ، ببینم بالاخره این خوراك جو جو کی حاضر
میشه ؟

- صبر کنید ، آگا يك لحظه کوتاه . الان می‌شود حاضر کباب .
- الهی خدا بجای طلب‌هاش ترا از من بگیره ، ولی نه تو واسم

ریچارد رایت

خوشبختی به ارمغان آوردی. کارمونیگا کن بین چطوری ین

- موضوع اینست که آگاهست مثل عیسی مسیح !

- از کجا این فکر برات پیدا شده؟

- چون که آگاه داره مث مسیح چشای آبی، ریشهای قرمز!

- اما تو از کجا فهمیدی که مسیح چشای آبی، ریشهای قرمز

داشته؟

- متوجه شدم از توی کتابی که هیأت اعزامی آوردند با

خودشان، دیدم توی آن کتابها عکس مسیح.

- خوب با بوبرو جوجه قربانی شده ات رویارو میز .

- چشم آگا.

- صداهای تام تام جوجه قربانی ولمون نمی کنه. تو تلگرام

چه نوشته؟ السی، به همین زودی ها دو پرمی میاد اینجا.

- نه! من تصور می کردم که لندن باشه.

- مجبور شده به خاطر کارهاش برگرده، ایام اقامتمون در

اینجا دیگه داره تموم میشه . . .

کم کم باید بارو بندیل مونو ببندیم و راه بیفتیم . بی نهایت

خوشحالم که کارها مو تموم کردم،

- چی می کنیم جون؟ به هتل میریم؟

- عزیزم الان همه چیز و برات اعتراف می کنم، می دونی

آرزوی باز دیدن پاریس داره منو دیوونه می کنه

- اوه آره جون دیگه باندازه کافی جنگلهای وحشی رو

مردی که می پنداشت . . .

دیدیم . بر گردیم به پاریس .

- خوب قضیه رو به راه شد . به پاریس میریم و در ماه سپتامبر
نمایشگاه مو تشکیل میدم . ماشین رو با کشتی باری می فرستیم و
خودمون از آگرا با هواپیما حرکت می کنیم السی ، یه فکر
جنون آمیزی به سرم زده

- چیه ؟

- چگونه که بابو و با خودمون ببریم به پاریس ؟

- چی میگویی ؟ بابو رو با خودمون ببریم ؟

- قطعاً هوس عجیبیه ، ولی چرا نه ؟

بیاد پاریس چی بکنه ؟

- مث اینجا کار می کنه ، رفت و روب و آشنیزیمونو می کنه ، کم
خرج و آدم درستیه ، آوازمی خونه و با این بو بوی قوس قزحی و با
این مذهب و آئین احمقونه اش ، فوق العاده مایه انبساط خاطر می تونه
باشه

- ولی جون ، می ترسم که باز تو پاریس ، این عادت قربانی

کردن جوجه ها روول نکنه .

- هه ، هه ! همین کارش هم کلی خاصیت داره !

- اوه جون ، من . . . من نمی دونم .

- ولش کن السی ، عیش بهم زن نباش . وقتی وادارم کردی

که او دیل دو فور رو ترک کنم ، نخواستم به حرفت گوش ندم . . .

حالا توهم با بردن بابو به پاریس مخالفت نکن .

ریچارد رایت

- آخه آئین و آداب خونین و سفاکانه اش مرا به وحشت
میندازه .

- عزیزم، او بچه‌ای بیش نیست. گوش بده، سابقاً در ساحل عاج
کار می‌کرده، از این نظر می‌تونه یک کم فرانسه رودست و پاشکسته
بلغور کنه. خو گرفتن به محیط پاریس برایش کار دشواری نیست،
گنجینه من! یه روز بابو رومی بینی که با این بو بو - لباس مخصوص
بومی‌ها - که به نوک پاش می‌رسه، در رو باز کرده و در مجلس شب نشینی
از مهمونای مون پذیرائی می‌کنه هه، هه!

- آره، بلاشک ولی می‌دونی که او مایله باما بیاد یا نه؟

- بابو، تا آن سردنیا هم که بریم بامامیاد.

- حسنش در اینه که مسئله نوکر رو بر ایمون حل می‌کنه.

مسلماناً از مستخدمه های فرانسوی برامون کم خرج تر و ارزون تر
تموم میشه .

- خانم! آگا! آماده است کباب .

- بریم غذا بخوریم، موقع صرف غذا موضوع رو با او درمیون

میداریم . هه، هه !

*

- بابو، موافقی که الان برامون قهوه درست کنی؟ پس از

نوشیدن قهوه می‌خوام که همه بارو بندیل هامون رو بسته بندی کنی.

- می‌رود آگا؟

مردی که می پنداشت ...

- آره ، امروز بعد از ظهر راه می افتم.
- اوه آگا ، بابو می مونه تنهای تنها ... آگا ببخشید ...
- جون ، داره مٹ یه بچه گریه می کنه.
- چرا زار میزنی بچه ؟
- بابو خواسته کار بکنه برای خانم و آگا .
- راست میگی .
- اوه ، آره آگا ...
- خب ، نظرت در مورد پاریس اومدن باما چیه ؟
- آ آگا . اوه ... او اوه ...
- مواظب باش شمپانزه ، قهوه روریختی ...
- اوه ، ببخشید آگا ... آه ، بابو تشکر کرده آگا ، بابو
- متشکره پایا ، اوه ، متشکرم پایا ...
- چی داری میگی بابو ؟
- بابو ، داشت از پایای مرحومش تشکر کرده . چون بابو
- از پایای مرحوم خواسته از آگا و خانم بخواد که موقع رفتن بابو را
- ببرند با خودشان ...
- جون ، او نذرو نیاز کرده بود که ما او رو با خودمون
- ببریم .
- بابو ، می خواهد از آگا که بدهد انعام کوچکی به او .
- چی می خوای ؟
- بابو ، می خواهد پنج شلینگ .

ریچارد رایت

- می‌خواهی چه کارش کنی ؟
- بابو، می‌خواهد خرید جو حه برای تشکر کردن از پای
مرحوم...
- هاها ! خب، بچه جون. حالا گوش بده : درپاریس ، تو
عینهمث اینجا برایمون کار خواهی کرد . فردا من وقتمو صرف
گرفتن گذرنامه و بلیط تو می‌کنم . موافقی ؟ خب حالا برو بارو
بندیل رو ببند .
- چشم آگا .
- جون عزیزم، من ... کاملاً بهت حق میدم... ولی آئین و
مذهبش، برای من چندش آورده ...
- نه، بهیچ وجه اینطور نیس . من کم سعی می‌کنم اینارو
از سرش بدرکنم .
- گوش بده، داره آواز می‌خونه :

کوهساران، دست‌هاتان را بهم کوبید،
وشمای دره‌ها، آوازشان را منعکس سازید!
چشمه‌ها، از شادمانی جست و خیزی را بی‌غازید،
وشمای تپه‌ها، آهنگ‌شان را منعکس سازید!...

*

- خوب ، بابو ، چطوری؟
- بابو ، خیلی خوب آگا.
- بابو ، مادیکه از زمین جدا شدیم . دیگه می تونی کمر بند
ایمنی رو برداری.
- آگا ، بابو برای آنکه نیافتد ، نگه می دارد کمر بند را .
- ها ، ها ! اگه اون بهت قوت قلب میده نگهش دار .
- جون ، وحشت برش داشته . کمی دلداریش بده .
- بابو از پنجره بیرون رونیکا کن . جگن ها رومی بینی؟
- آره ، آگا . سرزمین سیاهان ، سرزمین بابوست ، بابو ،
خانه های گلی را می بیند که می کنند زندگی سیاه پوست ها تویش .
- حالا ، اون پائین رونیکا کن . این دود و آتش رومی بینی؟
داریم به صحرا نزدیک می شیم ، دراز بکش بابو . دیگه خطری وجود
نداره .
- بابو ، خیلی خوب آگا ، بابو ، هست نزدیک خدا . بابو ،
خودش را احساس می کند مثل او .
- واقعا؟ مگه خودت رو چطوری حس می کنی؟
- او ، می ترساند با بوراهمین طوری می داند بابو که او هست
آنجا ، آن بالا بابو خواهد سئوالی از آگا بکند .
- خب ، بگوچی رومی خوای بدونی؟

ریچارد رایت

- برای همه مردم وجود دارد فقط يك خدا؟
- آره، مسلمانها فقط و فقط يه خدا وجود داره .
- و او هست سفید پوست؟
- می دونی، در واقع خدای رنگی نداره
- ولی کتاب های کلیسا نشان داد خدای سفید پوست.
- بابو، زرد پوست ها میگویند خدای زرده، سبزه ها میگویند که او سبزه س، و سفیدها میگویند که او سفید پوسته .
- اما هست او سفید واقعاً. اینطور نیست، آگا. سفید مثل آگا.
- چرا این حرف می زنی بابو؟
- خدای سفید پوست با قدرت، او داد به سفید پوست اجازه که بکنند پیشرفت.
- ولی توبه او معتقدی، اینطور نیست بابو؟
- چرا آگا هست خدای واقعی مثل آگا.
- نه، بابو کسی خدای تو نیست بیینه.
- آگا دیدند مردم مسیح را، کشتند او را، و بلند شد آنوقت خدا از میان مرده ها.
- آره ولی این ماجرا در قدیم اتفاق افتاده، آنهم فقط یه بار.
- الان، خدای دیگه روی زمین نیست... لازمه کمی بخوابی بابو .
- بابو، ندارد خواب. بابو می کند نگاه زمین و دنیای بزرگ خدایا .
- جون، من برج ایفل رومی بینم ؟

— ما از فراز پاریس پرواز می کنیم . بزودی خواهیم رسید .
بابو آیا خسته ای ؟

— بابو ، خیلی خوب هست آگا .

— بابو ، مادوستانی داریم که توفرو دگاه منتظر مون هستن .
تو باما زندگی می کنی . ضمناً یه اتاق در بلندی ها ، نزدیک خدادر
اختیارت میذاریم . . .

— جون ، دست از مسخره بازیت بردار !

— بابو ، همانطور مث افریقا آروم باش . یه بخاری و یه تخت خواب
کوچولو هم بهت میدیم . . .

— اوه مث بهشت ، آگا .

— داریم به طرف زمین فرود می آئیم . کمر بند تو ببند .

— کمر بند بسته ام قبلاً آگا . . . آگا می افتد هوا پیما !

— ساکت ! چیزی نیست فقط سرو صدای مربوط به عبور از چاه
هوائی س . همین وبس .

— ترسانند خدا بابورا .

— بابو ، خانم دلش می خواد که در پاریس همیشه لباس قشنگ
محلی به تن کنی .

— چشم آگا . چشم خانم .

— السی ، این دیگه بعهدۀ توست ، بابو حاضر شده که به خاطر
تو ، وسائل سر گرمی و تفریح تورو فراهم کنه . این دیگه بعهدۀ توست
که ترتیب کارها رو بدی .

ریچارد رایت

-- ساکت ! مردم صدات رومیشنون ! بابو، دلت می خواد که
خیلی یواش ترانه ای را برامون بخونی ؟

باز هم تکرار کن، تکرار کن آن سرگذشت شاد
آنچنان لبریز از بخشش ، آنچنان سرشار از
لطف و محبت را
بیش تر از پیش دوست می دارم که آنرا بشنوم
بیشتر از آن زمانی که محبت در پناهات می گرفتی یم .

*

-- جون ! السی !

-- سلام، مارسل ! خیلی لطف کردین که او مدین سراغ مون !
-- تلگرام شما امروز صبح به دستم رسید. مث اینکه قرار نبود
که اینقد زود بیائین؟

-- نه، همه چیز رو جون، برایتون تعریف خواهد کرد .
-- آفتاب افریقائی به صورت خشونت آوری شما رو برنزه
کرده. سفر بهتون خوش گذشته ؟
-- عالی، مارسل . تو صندوق چهل تا تا بلو دارم .

مردی که می پنداشت . . .

- چه غولی شدی ! مٹ اینکه افریقا یه تغییر وضع شدید و ناگهانی در شما ایجاد کرده .

- آقا همه بار آتون اوناس ؟

- آره، آقا، متشکرم. ما رسل ببین با خودمون یه رفیق افریقائی آوردیم . . . با بورو بشما معرفی می کنم . . .

- شما . . . اوه ! دوست من ، تصور می کنید که در پاریس به شما خوش بگذره ؟

- ها ! ها ! بله ، آگا ، شهر خداس پاریس . . .

- خدای من . . . یه لحظه صبر کنین ببینم چی میگه . این اولین باره که خونه زندگیت رو ول می کنی ؟

- آره ، آگا . دیدن کشور سفید پوست ، من هستم خوشحال .

- خب ، بیائید ، در ضمن متوجه باشین که گم نشین .

- ما رسل ، نظر تون در باره **بو بو** : پیراهن بلندش چیه ؟

- السی ، او به طلوع خورشید شبا هت داره . . . بزودی برایتون

به صورت موجود مزاحمی در خواهد اومد . . . اما ، جون ، من

جای کافی برای شما ، السی ، این موجود ، چمدونها و صندوق ، توی

ماشین ندارم . . . چی کار باید کرد ؟

- من با بو را توی تاکسی میندازم . با بو موافقی ؟

- آره ، آگا .

- این هزار فرانگ رو بگیر . میری سواریه تاکسی میشی و

صندوق روهم با خودت میبری .

- چشم، آگا.

- تا کسی! اینو بگیر برو توی ماشین. صندوق رو فراموش نکنی... راننده، ایشان رو در شماره ۲۵ کوچه رن پیاده کنین.

- چشم، آقا.

-- جون، از ترس و وحشت نغله میشه.

-- او گلیم خودشو خیلی خوب از آب درمیاره. با بو، با اتومبیل

دنبالت میائیم.

وقتی راننده بهت گفت پیاده شوید پول تا کسی رو بهش پرداخت

کن و توی پیاده رو منتظر مون باش.

- چشم آگا. آگا میاید زود؟

- آره، مادرست پشت سرت خواهیم رسید. از صندوق کاملا

مواظبت کن! مارسل، تا کسی به راه افتاد. بریم، دنبالش. حرکت کن،

- آه، کثافت! چراغ قرمز ما رو از هم جدا کرد.

- اهمیتی نداره، با بو منتظر مون می مونه.

- دوستان من، توی کدوم گورستانی، این پدیده عجیب رو

پیدا کردین؟

- هه، هه! درست وسط جنگل. مارسل، داستانش مفصله.

- ولی می خواهید اینو چیکارش کنید؟

- توی خونه مون کار خواهد کرد: آشپزی، رفت و رب و

شستشوی لباس....

مردی که می پنداشت . . .

- بهتر بود که جاش یه تمساح میاوردین .

- تمساح ها خطرناکند . بابو ، تو سینه اش قلبی داره که تام تام می کنه . ایکاش آوازشو می شنیدین . واقعا محشر می کنه . به خاطر همین اونو با خودمون آوردیم . از این گذشته مارسل ، اوجوجه هارو برای خدا قربونی می کنه

- نه !

- قسم می خورم . ازالسی پیرس .

- **جون** ، برای مارسل تعریف کن چطوری اونو پیداش کردیم .

- یه روز ، بعد از ظهر بود که در میان توفان ، توی جنگل ماشین میروندیم واقعا باور کن که من هنوز آن تام تام رو می شنوم

*

- به فرمائین ، رسیدیم . غول بیا بانی تون کجاس ؟ نمی بینمش .

- شاید تا کسی اش گیری پیدا کرده که دیرتر میرسه .

- اوه ، خدای من . **جون** تا بلوآت دستش بود .

-- الان میرسه السی ، بریم چمدونها رو از اتومبیل بیرون

بیاریم . . . بهر حال او کجا می تونه رفته باشه ؟

- **جون** ، **جون** ، صندوق اینجا کنار در ورودیه !

- چی ؟ آره ، راسته . . . پس چه پیش آمدی کرده ؟ مارسل

ریچارد رایت

از دربان پرس که او نو دیده یا نه ...

- خب . خانم ! خانم !

- آه ، سلام آقایون ، خانوم آ (۱) . سفر بهتون خوش گذشت ؟

- آره خانم ، متشکرم . آیا به جوون سیاه پوست رو که پیراهن

بلندی بتن داشته در اینجاها ندیدین ؟

- چرا آقا . اومده اینجا ، و این صندوق را گذاشته و رفته .

آدم مضحکی بوده ... اینجا با اون پیرهن قرمز توی پیاده رو شروع

کرد به آواز خوندن ...

- می بینی ، بازم حماقتش گل کرد . ما نمی بایست اونو با

خودمون بیاریم .

- اوه ، از سرنگیر السی . اینقد سرم غر نزن ؟ هر کاری که

بکنم ، انتقاد می کنی . من برای خوشحالی تو ، اودیل رو ول

کردم . حالا هم می خوام با بورا دست به سر کنم ...

- معذرت می خوام ، جون . عصبانی نشو ...

- بگین خانم چند وقتیه که از اینجا رفته ؟

۱- با اینکه می دانیم آنها دو مرد و يك زن بیشتر نبودند
معدلك دربان به پیروی از عادت معمول در محاوره فرانسویان (در
مواردی که چند مرد وزن باشند و حتی در مواردی نظیر مورد فوق
نیز) دو کلمه Messieurs - Danes (خانمها - آقایان) را
بکار می برند . در فوق اینجا به دلایلی از ترجمه فرانسوی پیروی
کرده ام در حالی که به ظاهر - و نیز در اصل - می بایست خانم - آقایان
ترجمه می شد . م

مردی که می پنداشت ...

- او، تصویر می کنم، دوده دقیقه بشه .
- گوش کنید ، جون ، شما با السی برید بالا . اثاث تونو
جا به جا کنید . من میرم نظری به کافه های اطراف بندازم . شرط
می بندم که این موجود رفته باشه مشروبی بنوشه ...
- متشکرم مارسل . السی ، توفکر می کنی که این ابله کجا
رفته باشه ؟

- هی ، هی ! شاید یه دختر بلندش کرده .
- مزخرف نگو السی ، او حتی جرأت اینو نداره که کسی
بلندش کنه .

- پلیس خیلی زودتر از آن که بشه تصورش رو کرد ، سیاه
پوستی رو که پیراهن بلندی برنگ زنده بتن داره و با صدای بلند
مشغول خوردن سرودهای مذهبی س دستگیر میکنه . لقتا ، هندی
- مارسله که زنگ می زنه . بفرمائین . پیداش کردین ؟
- کمترین نشونه ای هم ازش به دست نیومده .
- چه حادثه ای ممکنه اتفاق افتاده باشه ؟ شماره اون تا کسی
یادتون مونده ؟

- نه . هه ، هه ! من که به شما اعلام خطر کرده بودم ! دیدی
اگه یه تمساح می آوردی بهتر بود .
- مارسل موضوع داره مضطرب کننده میشه . جون اگه
تا دو ساعت دیگه نیاد لازمه حتماً قضیه رو با پلیس درمیان بنداریم .
- آه السی ، بیخودی نفوس بد نزن . بهر چیز فوراً صورت

ریچارد رایت

درام نده .

- بگو ببینم جون ، این موجود در زندگیش فکرها و نقشه‌هایی رو تعقیب میکرده ؟
- آره ، مارسل ، در باره مذهب حرف میزده . سرودهای مذهبی میخوانند ... اگه موقعیتی گیرش می‌اومد جوجه‌ای رو قربانی می‌کرد .

- خیال می‌کردی که با امر غیر منتظره‌ای مواجه شدی ؟
بفرمائین قضیه حل شد . هه ، هه !

- مارسل مسخرگی درنیار . این پسره ناپدید شده ...
- دوستان من . گوش کنید ... اگه اوبه خون ابراز علاقه می‌کرده ، بهترین کار اینه که فوراً با پلیس تماس بگیرید ، ناپدید شدنش رو اعلام کنید ، اگه به اینجا نیاد لااقل ...

*

- آقای امنیه بفرمائین بنشینین . از بابو چه خبر ؟
- متشکرم خانم‌ها ، آقایون . نه ، ازدوروز قبل به این طرف ، یعنی از روزی که ما باهم صحبت کردیم ، کمترین خبری درخصوص بابو به دست نیومده . نام اودردفتر ثبت اسامی مسافران هیچیک از هتل‌ها به چشم نخورده . تک‌تک کافه‌های کارتیه لاتن (۱) و کلیه محله‌هایی که عربها و خارجیها در آنجاها آمد و رفت دارن زیر پا

۱ - Quartier latin محله دانشجویی پاریس . م

گذاشته شده. نه توی بیمارستان‌ها تو نستیم پیداش، کنیم و نه در پزشکی قانونی. شما به ما گفته بودین که او موجودی بود عمیقاً مذهبی، از این نظر قضیه رو با کلیه کلیساهای کاتولیک و پروتستان شهر درمیون گذاشتیم، اما هیچ جا، هیچ کس او رو ندیده. تلگرامهایی که به حومه‌های شهر فرستادیم، همه عبث و بی نتیجه بوده. بررسی‌هایی که در کلیه خطوط هوایی، زمینی، دریایی به عمل آمده، تماسهایی که با تک‌تک شرکتهای مربوط به واحدهای فوق‌الذکر برقرار کرده‌ایم به این نتیجه رسیدیم که او از کشور خارج نشده. وانگهی، گذرنامه‌اش توی دست شماست... تنها کاری که دریه چنین شرایطی میشه انجام داد کمک گرفتن از کشتی‌های لیجن کش و لاروبی کن رود سن می‌تونه باشه. روی زمین اگه گیرش نیاریم شاید بشه زیر زمین پیداش کرد. احتمال داره که دزدیده شده و بعد به طرز اسرار آمیزی کشته شده باشه، و آنوقت او رو توی آب انداخته باشن ممکنه او رو توی آب پرت کرده و یا خودش، به هر علت که شده خودشو توی آب غرق کرده باشه.

-- اوه، خدای من بابوی بینوا. جون. چه کار میشه کرد؟

-- السی حق با تو بود. من نبایستی او رو با خودم به اینجا

آورده باشم.

-- آقا، آیا چیزی از خودش به جا گذاشته؟

-- یه چمدون کوچک مندرس. می‌خواهین اونو بینین؟

الساعه میارمش.

ریچارد رایت

- آقای امنیه ، شوهرم یه هنرمنده . از ناپدید شدن این پسره آنقدر معذب و ناراحته که حتی به نمایشگاه خودش که عنقریب باید افتتاح بشه ، نمیره ...

- آه ! آقا ، هنرمندن ...

- این چمدونه شه . مایل هستین که بازش کنم ؟

- آره .

- خب بو بو هاش ، ایناش ، اینم یه بطری شراب خرما ، یه انجیل ، کتابهائی که حاوی سرودهای مذهبی س و اینم یه کارد بزرگ . این دیگه چیه ؟ یک اسکت ! پروردگارا تورحم کن ! و اینم یه جمجمه ... عءءعجیبه ! ...

- آقا ، این استخوانها رو بهمن نشون بدین . میدونید ، اینا

متعلق به انسونه !

- جون ، توفکر می کنی که با بو کسی را کشته باشه ؟

- آقا ، آیا این استخوانهارو از آفریقا با خودش آورده ؟

- نمیدونم . تا این لحظه به هیچ وجه ما اینهارو ندیده بودیم !

- این سیاه پوست چه مذهبی داره ؟

- خودش می گفت که پروتستانم ، ولی اوهمچنین به پاره ای

از آداب و رسوم مذهبی قبیله اش عمل می کرده .

- جون ، چرا آنقدر اصرار داشتی که اونو با خودت به اینجا

بیاری ؟

- صدا تو بگیر السی . قبل از هر چیز باید پیداش کنیم .

مردی که می‌پنداشت . . .

- وقتی که در افریقا برای شما کار می‌کرد، آیا هیچ پیش
اومده بود که بزها یا جوجه‌ها رو بکشه؟
- خب، آره. او جوجه‌ها رو قربانی می‌کرد.
- ها! آقایون، خانوما، متوجه جریان شدم. با کمال میل
حاضرم شرط ببندم که این استخونا متعلق به پدرش باشه.
- چه وحشتناکه!
- می‌فهمید آقا، او تصور می‌کنه که پدرش واقعاً نمرده، برای
استخوناش دعا می‌خونه و بر اشون قربانی می‌کنه. سابق بر اینا نظایر
این قضیه رو دیده بودیم.
- جون، این استخو و نارو به خاطر من از اینجا دور کن.
- السی، فریاد نکش. ولی آقا، آیا شما فکر می‌کنین که
با بو، انسونهارو هم قربانی بکنه؟
- تصور نمی‌کنم... قبل از اینها یه مرتبه آدمائی غیبشون
می‌زد. از این نظر س که میشه یه چنین احتمالی رو تأیید کرد. اما
این استخونا، کاملاً شکل قضیه رو عوض کرده.
- نمی‌فهمم.
- اگر زنده باشه، حتماً دنبال چمدونش میاد. این چیز آئی
که توی چمدونش هس بر اش عزیزترین چیز آس.
- من بشخصه آرزو می‌کنم که این سیاه و وحشتناک هیچ وقت
برنگرده.
- السی، به خاطر خدا صدا تو بگیر.

ریچارد رایت

- جون، اگه بابورو پیدا کردی، همان ثانیه باید او رو به کشورش بفرستی.

- ببینم چی میشه، یه کم صبر کن...

- از حالا بهت میگم یا من باید باشم یا او.

- خانوما، آقایون، من میرم که گزارش خودمو بنویسم. اگه پیداش شد، فوراً به من تلفن کنین وانگهی، من اعتقاد پیدا کردم که او باز خواهد اومد.

- به قولمون اعتماد کنین. به امید دیدار آقای امنیه.

- به امید دیدار خانوما، آقایون.

- جون، گوش کن.

- اینقد سرم غر نزن. تو دیوونه‌ای. این استخونا فقط اسباب بازی بچه‌هاست. نمی‌دونم چه چیز مضطرب‌کننده‌ای در اینا وجود داره...

- اما، استخونای قدیمی خطرناکند. فقط فکر می‌کند بشو

بکن...

- هیچ‌این طور نیست. اینامت سکه‌های تازه پاک و پاکیزه‌ن. مث اینکه او ناروشسته و تمیز و براق کرده‌ن.

- این برام علی‌السویه‌س. همین الان باید یه بلیط مراجعت

برای بابو بخری.

- السی، من مسئولیت این پسر بچه‌رو به عهده گرفتم،

مردی که می پنداشت . . .

نمی تو نم ، تادستمز دچند ماهش رو بهش ندم ولش کنم ، از طرف دیگه ، پول به اندازه کافی . . . معقول باش السی ، من اونو به افریقامی فرستم ، ولی باید مطمئن بشم که کسی در اونجا ازش مواظبت و نگهداری خواهد کرد . . . خب ، وقتی که مارسل از این موضوع با خبر بشه . . .

- جون ، باید خودتو از شرش خلاص کنی .

- بینم چی میشه السی . قضیه خیلی جالبه ! هه ، هه !

- اینجور چیز آ گولم نمیزنه !

- عزیزم ، یه برش دیگه گوشت بهت بدم ؟

- نه متشکرم السی ، گرسنه نیسم .

- توی این استخون ماهیچه وجود داره . . .

- ول کن السی ، از شوخی توأم با سوء نیت خوشم نمیاد .

آه ، مرده شور این با بورو به بره الان یه ماهه که گم شده .

- عزیزم ، نمایشگاهت یه ساعت دیگه افتتاح میشه دیگه از

با بو حرف نزنیم . یه کم سالاد می خوای ؟

- نه .

- آخه عزیزم تو که چیزی نمی خوری .

- یه فنجون قهوه غلیظ به من بده . السی کاملاً نیرو و قدرتمو

از دست دادم و الان ناقدها میتونن هر طور دلشون بخواد ادعا نامه شو نو

قرائت کنن . این ناقدها ، کمترین فکر و اندیشه ای در باره آنچه علیه

من برای خلق کردن این تا بلوها به کار بستم و عرق هائی که توی اون

ریچارد رایت

جنگل‌ها ریختم ، ندارن . او نا از خارج به اثرم نیگامیکنن . چه حرفهاشون منو به قعر زمین بیره و چه سرمو به عرش آسمون برسونه در هر دو حال معتقدم که او نا از بیرون به اثرم نیگامیکنن و این منطق ، توأم با عدالت نیس ...

- جون ، اثرت ناقدان رو ، مات و مبهوت خواهد کرد . حرفم بزودی برات اثبات میشه .

- هیچ نمیدونم . او نا خارج از دنیای ما بسر می برن ... در این حال چطور میتونن معنای آنچه رو که دیگه رون انجام میدن بفهمن ؟ او نا ظالمند ... من توی یه دنیا هستم ، او نا توی یه دنیای دیگه ... گوش کن !

امید من همه بر پایه های خون مسیح

و واقعیت او استوار می گردد .

ندارم آن شهادت تا جستجو کنم مأمنی به غیر از او

ولی بدون واهمه خواهم برش بیارم .

- جون ، پنجره رو باز کن !

مردی که می پنداشت ...

- خدایا ! میگو که ...

به مسیحا ، به تنها تخته سنگ مقاوم منم که

دل بستم

زیرا که هر زمین دیگر ، بی پایه ، مست بنیاد

ست

زیرا که هر زمین دیگر ، بی پایه ، بست بنیاد

ست ...

- این همان بابوی دیوونهس .

- جون ، صداش کن ، زود پاسپورت و بلیطش رو بهش بده .

حتی یه لحظه هم درنگ نکن .

-- مردم پنجره هاشو نو باز کردن ... بابو !

- بله ، آگا .

- زود ، از این طرف بیا بالا .

-- چشم ، آگا .

ریچارد رایت

- جون ، ازت استدعا می کنم ! .. بهش ترحم نکن . نذار
ترا تحت تأثیر قرار بده ، فوراً بندازش بیرون . نمایشگاهت الانه
شروع میشه ...

- چشم السی .
- ایناش ، داخل شو بابو .
- متشکرم خانوم ، چطور حال شما آگا ؟
- در کدوم گورستانی بودی بابو ؟
- بابو متأسف آگا . کرد او را سرگرم کار پاپا ...
- جون ، نذار با داستانهای عجیب و شگفت آورش وقتتو
بیهوده هدر بده !

- کوچولو ، میدونی که پلیس همه جا دنبالته گشته ؟
- پلیس ؟ بابو نیست شرور ، بابو مسیحی .
- برو برو چمدونت رو بردار و گورتو از اینجا گم کن سیاه
پدر سوخته .

- بابو ، ما به طرز وحشتناکی به خاطر تو مضطرب و نگران شده
بودیم . کجا خودتو پنهان کردی ؟
- بابو پنهان نه ، خانم . او کرده گردش تو کوچپه ها .
- پیرهن به آن قشنگی تو چیکار کردی ؟ این کت و شلوارو
باچه پولی تو نستی بخری ؟
- بابو داشت پول در افریقا یک کم .

مردی که می‌پنداشت . . .

-- دروغ می‌گی ! یه ماهه که پیدات نیس . چرا فرار کردی ؟
-- بابو نکرد فرار . اورفت توی جنگل سفید پوست آ .
-- ترا به خدا مٹ بچه حرف زدن رو کنار بذار . غذات رو
از کجا تأمین می‌کردی ؟ کجا می‌خوابیدی ؟ تو که توی هتل
نبودی . . .

-- آگا ، بابو در افریقا کنار گذاشت پول . الان بابو دیگر
نمی‌پوشد لباس افریقائی . بابو سیحی . . .

-- پلیس اعلام کرده که تو در هیچ هتلی اقامت نداشتی . . .
-- بابو خوابید تو سینماها ، توی بهشت سفید پوست آ . . .
-- میمون احمق ! داری دیوونه‌ام می‌کنی . . . السی ، وقته ،
نمایشگاهم الان باید افتتاح بشه . قبلا تو برو و به **فینه برک** بگو
که من در عرض یه دقیقه خودمومی رسونم . لازمه قبلا کارمو با بابو
تموم بکنم .

-- خب ، جون ؛ ولی عجله کن . آنچه به من قول دادی انجام
میدی ها ؟

-- آره . چشم عزیزم .
-- خدا حافظ بابو ، برگرد به سرزمین خودت . از حرفهای
آگا اطاعت کن .

-- به امید دیدار خانوم . ولی بابو برگشته . . .
-- اوه ، خدایا ! جون ، خودتو از شرش خلاص کن .
-- بشین بابو .

- چشم ، آگا .
- ابلیس چرا یه چنین لبخندی تحویلیم میدی ؟
- همه چیز الان هست رو برآه آگا . بابو کاملاً دید حقیقت .
- تخم جن ، ما تورو مرده حساب کرده بودیم .
- بابو حالا مردن نه آگا . می فهمد حالا آگا .
- سعی ات براینه که بامن شوخی و مزاح بکنی ؟ یا که مرا دست انداخته ای ؟
- نه ، آگا . بابو خیلی جدی . بابو حالا هست یه مرد . بابو دارد ایمان عمیق . بابو تعریف می کنه برای آگا ، همه چیز .
- اطمینان کامل داری که چیزی روند زدیددی ؟
- اوه ، آگا . بابو نکرد دزدی . بابو مسیحی .
- آیا بازنی بودی ؟
- نه آگا . بابو مثل ائمه معصوم . او تماشا کرد شهر خدا .
- چرت بافی رو کنار بذار . **کجا بودی** ؟ مگه نمی دونستی که من در اینجا مسئول توام ؟
- بابو می دانست خدا دوست دارد همه .
- یاوه گوی احمق ، صدا تو بگیر ! چیزی می خوام بهت بگم ، آنچه می خوام بهت بگم اسباب ناراحتی ات شده خنده رو به لبات خواهد خشکاند . من با آوردن تو به اینجا خطای بزرگی مرتکب شدم . . .
- اینطور لبخند زنان منو نیگا نکن ! آنچه میخوام

مردی که می پنداشت . . .

- بخت بگم، این لبخند و از روی چهره سیات پاک میکند !
- بابو، می داند . آگا، نمی فرستد او را هیچوقت افریقا .
- آه، راس میگی؟ خیلی بی تربیت و بی ادب شدی، ها !
- نه، مطمئن باش که تورو به خراب شده ات پس می فرستم .
- بابو هست آگا برای آزمایش آماده .
- چه آزمایشی؟ دیوونه شدی؟ در باره چی حرف می زنی؟
- بابو پیدا کرد خدارا . آگا، بابو، می کند اثبات .
- هه، هه! به ساحر سیاه پوست متوسل می شی؟ جو جو های جنگل های افریقا تأثیری در من نمیتونن داشته باشن .
- بابو، دارد حالا ساحر سفید پوست . بابو مسیحی .
- تو دروغ میگی . چمدونت پر از استخوان های انسونه !
- بابو ندارد دیگر احتیاج به آن استخوانها .
- این استخوانها مال کیه؟ متعلق به پدرت؟
- بله، آگا . بابو ندارد دیگر احتیاج به این استخوانها .
- بابو دیده خدای واقعی ...
- تو برای او نذر می کنی . بهشون قربونی اهداء می کنی، باین استخوانها . اینطور نیس؟
- قبلا می کرد بابو، حالا دیگه نه آگا .
- دروغگو ! هنوزم اینکارو می کنی ! من اینورو چهره ت می خونم .
- بابو نیست دروغگو . او پیدا کرد خدای حقیقی . هست

ریچارد رایت

- بابو حالا غلام حلقه بگوش آگا .
- سعی داری تملق منو بگی . پیش از اینها هم همینطور بودی
و با حيله تو نستى منوراضى كنى كه ترا به اينجا بيارم . تو هميشه با
سر خم كردنها و لبخند زدنهارا منو فریب می دادی ...
- بابومی كشد انتظار آزمايش آگا .
- تو نخواهى تو نست عقیده مو تغيير بدی . گذرنامه و بلیط
هواپیما آماده س . ایناش ! هواپیما در ساعت ...
- بابو آورد ایمان به آگا !
- صداتو بگیر . استخواناتو با خودت ببر ، بلیط هواپیما
امروز عصر رو ببخودی ضایع نکن !
- بابو ، نکند عزیمت . بابو وجود خدا را می کند اثبات .
- گورتو گم می کنی یا پلیس رو خبر کنم ؟
- بابو هی خواهد گفت به آگا همه چیزهائی که دید در شهر
خدا وقتى که می رفت راه شب و روز در شهر ، ولی قبلا خواهد از آگا
بکند يك سؤال .
- درست مث یه بچه ، آدم مجبوره که تسلیم هوی و هوس تو بشه .
سؤال تو مطرح کن . من باید برم به نمايشگام .
- با بورفت به مجلس نمايندگان آگا .
- چى ؟ سؤال تو مطرح کن ...
- با بورفت به کاخ مجلس سنای آگا .

مردی که می‌پنداشت . . .

- آه! حالا می‌فهمم که چرا پلیس نتوانست پیدات کنه .
- بابو رفت به ورسای آگا .
- چرا همه اینارو برام تعریف می‌کنی؟
- بابو الان می‌کند مطرح سؤال را ، من خواسته بدانم
چطور کرد سفید پوست کلیه این ساختمای نهایی قشنگ؟
- ابله تو وقتمو سرهیچ وپوچ هدر میدی . بچه‌ای هستی که سن
وسال یه مرد روداری . همین و بس . این ساختمونا رو سفید پوست
ساخته‌س .
- نه، آگا نگفت حقیقت به بابو .
- چرا با چنین لبخندی منو نیگا می‌کنی؟ من حقیقت رو
بهت گفتم .
- آگا، گول زده بابو!
- مث اینکه عقل نداشته‌ات رواز دس دادی؟ توفاقد آن‌حسن
تشخیصی هستی که بتونی حقیقت رو از غیر آن تمیز بدی .
- آگا ، به بابو می‌کند اذیت . قرار بدهید بابو را مورد
آزمایش، آگا . بابوهست آماده .
- خب میمون کوچولو . شاید دلت می‌خواد که بدونی
سفید پوست آچطور تو نستند این ساختمونارو برای خودشون فراهم
کنن . . .
- سیاه پوست منی کند زندگی توی کلبه‌های محقر گلی، توی
جنگل . سفید پوست می‌کند زندگی توی ساختمای نهایی سنگی، توی

شهر. برای چه؟

- بابو تو نمی تونی همه اینارو بفهمی . فهم این مسئله برای تو خیلی دشواره . برگرد به سرزمین خودت ، اونجا با خوشبختی زندگی خواهی کرد . من تا هواپیما همراهت می کنم ...
- بابو ترك نمی کند و نمیرود از پاریس ، مگر قرار گیرد مورد آزمایش . حالا آگا می دهد جواب به با بودر باره ساختما نها .
- گورتو گم کن از اینجا .
- بابو نخواهد خورد تکان از اینجا ، آگا .
- گوش کن . . . معمار ها برای سفید پوستا ساختمونارو درس کردن . حالا متوجه شدی . را تو بکش و برو !
- نه ، آگا ، نیست حرف شما درست .
- پس چه کسی اونارو ساخته؟
- خدا آنها را ساخته آگا . می داند بابو .
- خب ، معلومه ... هه ، هه ! از پاره ای لحاظ ، حق با تست . می دونی بابو خداوند به فرانسویها ، به انگلیسیها ، و به همه سفید پوست آ ، مدارسی ارزانی داشته ، در این مدارس علوم ، تعلیم میدن . اول اول ، ساختمونای کوچولوئی می ساختن .
- نه آگا .
- تو موجود ابله و خرفت خود پسندی بیش نیسی . به حرفم گوش بده ... وقتی که سفید پوست نتردام رو می ساخت ، اجداد تو ، هنوز لابلای درختا زندگی می کردن .

- آگا نگفت به با بو حرف درست .
- گوریل، تومنو دروغگو می دونی؟
- با بو می داند آگا قرارداد مرا مورد آزمایش . خداوند
ارزانی داشت ساختمانها را به سفید پوست . با بومی داند این را .
- خب، ابله . حالا برو بیرون از اینجا .
- اما آگا، چرا خدا ارزانی داشته به سفید پوست ساختمانها
و به سیاه پوست نه ؟

- هان؟ با بوی بینوا . . . زور می زنی که چی بگی؟
- سیاه پوست می کند زنگی توی جنگل . سفید پوست می کند
زندگی توی خانه سنگی . چرا خدا کرده اینکار؟ **خدا اینطوری
نبود آگا .**

- کوچولو شاید یه کشیش مبلغ بتونه بهت جواب بده ، نه من .
- با بومی داند آگا حالا می خواهد قرارداد مورد آزمایش او را .
- این مورد آزمایش قراردادن چه صیغه ای یه که دس از سرش
بر نمی داری و مدام تکرارش می کنی ؟
- آگا می خواهد ببیند که با بو پیدا کرد ایمان، دارد اعتقاد
به او واقعاً .

- کوچولو، راس راستی تو مست نیستی ؟
- با بودیگر حالا نمی خورد شراب خرما .
- ولی برای چه با این چشمای خیره منو می نگری ؟ آیا
دیوونه شدی ؟ برای چه به جانب من پیش می آئی؟ توی دستت چیه؟